رابطه‌ی طبعی لفظ و معنا

شاگرد: مبنای این حرف‌ها چیست؟

استاد: ایشان یک مقدمه‌ای دارند. این جایی که الآن خواندم، در صفحه‌ی چهل‌ِ‌مقدمه است. چهل صفحه توضیح داده‌اند. می‌گوید: «و»، «الف» و «ی» را کنار بگذارید. اصلاً این حروف معنایی را افاده نمی‌کنند؛ فقط رنگ‌آمیزی می‌کنند. تقریباً به این صورت تعبیر می‌کنند. بعد در حروفی می آیند که غیر از «و»، «الف» و «ی» است. در آنجا ابتدا از ثنائیه‌ها شروع می‌کند و با همان ترتیبی که عرض شد، «ثلثیه‌ها» را بیان می‌کند. بعداً هم راجع به طبیعت صوت می‌گوید: هر حرف عربی طبیعت تلفظش با یک معنا رابطه‌ی طبعی دارد.

وقتی می‌خواهید به کسی داد بزنید یا او را خطاب کنید یا او را احترام کنید، فطرت شما حتی به صورت ناخودآگاه، برای هر مقامی هر حرفی را به کار نمی‌برد. حتی همین‌جا تفشی که در «ش» هست، مناسب مقام احترام نیست. اگر می‌خواهید به شخص بزرگی واژه‌ای را بگویید که حالت صوتی داشته باشد اما صوت محترمانه، در آن «ش» را به کار نمی برید. چرا؟؛ چون هر صوتی با یک طبیعتی ارتباط دارد. این مبنای ایشان است. البته این سابقه دارد و در طول تاریخ مفصل بوده است. نمی‌دانم الآن چند سال گذشته است؛ شاید ده سال در شده باشد. همین‌جا مباحثه داشتیم و کتاب آقای صبحی صالح: «دراسات فی فقه اللغة» را بحث کردیم. آقای صبحی صالح، همانی هستند که نه‌جا‌ب‌الاغه دارند. خودش خیلی کار لغوی پیشرویی ندارد اما کتابش خوب است؛ جمع‌آوری خوبی کرده است. هر کدام ندارید، این کتاب را بخرید و مطالعه کنید. نظیر کتاب او، ایشان مصادر متعددی را بیان می‌کند. منظورم این است که او در این جهات خیلی اول شخص نیست. فقط اینکه آمده است «الف» و «و» و «ی» را کنار گذاشته است، در کارش جهات مثبتی است. البته یک محدودیت‌هایی هم هست.

بنابراین اساس حرف او، همانی است که شما در اصول در می‌کردید. در مفاتیح الاصول سید گفتند. در اصول الفقه گفتیم که بعضی از اصولیین می‌گویند: دلالت لفظ بر معنا، ذاتی است. سریعاً هم به آن جواب دادیم. جوابی هم بود که درست بود. گفتیم اگر دلالت ذاتی باشد، باید هندی‌ها هم فارسی را بلد باشند. ما باید عربی را بلد باشیم. اگر ذاتی است که دیگر زبان شخص، با شخص فرقی نمی‌کند. خُب، چرا این جواب درست بود؟؛ به‌خاطر این که حرف آن آقایان بد بیان شده بود؛ می‌گفتند: دلالت لفظ بر معنا ذاتی است و حال آنکه کسانی که اصل این حرف را گفته بودند، می‌گفتند: رابطه‌ی میان لفظ و معنا طبعی است. بین این دو خیلی تفاوت است. اینکه دلالت ذاتی باشد، تا رابطه‌ی میان لفظ و معنا طبعی باشد، زمین تا آسمان فرق می‌کند. لذا مرحوم سید در مفاتیح الاصول به اینها جواب دادند. گفتند ما که نمی‌گوییم دلالت آن ذاتی است که همه بفهمند. ما می‌گوییم میان لفظ و معنا یک رابطه‌ی طبعی است. وقتی شما به آن علم پیدا کنید، جلو می‌روید. این رابطه، نظام لغات را سامان می‌دهد. منظور اینکه مبنای اینها هم همین است که میان لفظ و معنا رابطه‌ی طبعی است. حال ما چقدرش را بفهمیم و پیش برویم [بحث دیگری است]. علی أیّ‌حال، کتاب خوبی است. به مناسبت‌ها مراجعه کنید.

شاگرد: شما فرمودید که «ش» در مقام احترام به کار نمی‌رود، مثلاً در کلماتی مثل «شیخ»، «شامخ» و «شریف» احترام نیست؟

استاد: خیر؛ گفتم که وقتی می‌خواهی لفظ صوتی‌ای بگویی بدون معنا ...؛ «شریف» یک لغت دارد که در ذهن ما جا افتاده است، آن «ش» هم معنای خودش را دارد. وقتی شما «شریف» را به کار می‌بری، لفظ فانی در معنا است. این معناست که در اذهان می‌رود. من این را عرض نکردم. گفتم به کسی می‌رسی که بزرگ است، لغت را بلد نیستی. اصلاً نمی‌دانی که «شریف» به چه معنا است. شما می‌خواهی فقط از باب صوت، چیزی را بگویی، می‌گویی: ای محترم! «الف» و «ی» خوب است. اما صوتی بگویی که در آن «ش» باشد، را نمی‌گویی. منظور من این بود. یعنی محاوره‌ای که بدون ارتباط معانی، تنها می‌خواهی با طبع حروف چیزی را افاده کنی. این روشن است. موارد خیلی زیادی دارد. اینکه فرمودی، نکته‌ی مهمی است. منظور من این نبود که کلماتی که «ش» دارند برای احترام به کار نمی‌روند. خود «شَرُف» را اگر نگاه کنی، می‌بینی. تفشی در «ش» را معنا می‌کند، «ر» آن را معنا می‌کند.

مثلاً «بشّ»؛ «ش» تفرقی است که به اجتماع می‌آید. مقابلش «بش» است. «بش» بشاشت است؛ «بُشر»؛ «بشره فی وجهه». می‌گویی «بش» یک چیز مجتمعی است که باز می‌شود؛ «بش»؛ یک نفر است؛ «ب» دلالت دارد که یک امر مجتمع است. اما «بش» یعنی این شخص باز می‌شود؛ صورتش می‌شکفد. حالت تفشی‌ای که در «ش» است، برای او رخ می‌دهد و لذا در «بشر» می‌گویی «ر» دلالت بر استرسال دلالت دارد. لذا «بشر» را دو جور معنا می‌کند. می‌گویی یکی به‌معنای بشارت و خوشرویی است و یکی دیگر می‌گویی: «وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ فَضْلًا كَبِيرًا»[1]. می‌گویی «ابو البشر»؛ «بشر» به چه معنا است؟ «ب شر»؛ «ب» و «ش» و «ر» است. یعنی از یک نفر، در کل کره‌ی زمین پخش شده‌اند. «ب» مبدأ این است. «بش» تفرقی پیش می‌آید با استرسال. یعنی این همه فرزند، از یک پدر و مادر، در کل کره‌ی زمین پخش می‌شوند. به نظرم این را در همین کتاب المعجم الاشتقاقی[2] می‌گوید. می‌گوید: یک معنای «بشر»، همین است. یعنی از یک پدر و مادر این همه فرزند، در زمین منتشر شده است. علی أیّ حال، «ر» به‌معنای وسعت و استرسال خیلی می‌آید؛ مثل «برّ» و «بحر» و سایر لغات.

دلیل اینکه این علم خیلی دقیق پیشرفت نکرده است، چون ذوقی است. هر کسی هم که شروع به فکر کردن کرد، ممکن است که بدش بیاید و آن را رها کند. چون می‌بینند که در قواعد خیلی ضعیف است. ممکن هم هست که به‌صورت خدادادی ذهنش به این علم خیلی مشغول شود و وقت او را ساعت‌ها بگیرد. ولی خُب، وقتی همه‌ی اینها مدون شود و قوانین آن گفته شود، علمی بسیار دقیق، پربار و پر فایده‌ای است. محاسباتش سخت است. شاید آدم باید بیست قاعده را اعمال کند و آن‌ها را در نظر بگیرد و ملاحظه کند؛ صدها مورد استعمال را هم در نظر بگیرد تا بعد بتواند معنا را بگوید. امروزه که این هوش مصنوعی‌ها در آمده است، به خاطر قدرت ملاحظه و محاسبه و دست‌یابی سریع به خزائن اطلاعاتی که دارد، ممکن است برای اشتقاق کبیر برنامه‌های خوبی نوشته شود که به وسیله‌ی هوش مصنوعی پیشرفت خوبی داشته باشد در کشف این قواعد. قواعدی که طلبگی دو - سه سال روی آن فکر می‌کردی و چیزی به ذهنمان می‌آمد و می‌گفتیم عجب قاعده‌ای است! بعد می رفتیم که یک جاهایی نقص دارد و یک جاهایی خوب در می‌آید. ولی اینکه کل اطلاعات لغت را این ماشین داشته باشد و قاعده‌ها را هم داشته باشد و خودش هم کشف قواعد بکند، چیز خیلی خوبی می‌شود. در هر کدام از این‌ها، وقتی در فکر باشیم، به‌خصوص در کارهای حوزوی پیش می‌رویم.

شاگرد: اگر قواعدش ارایه شود، آن اشکالی که به ذاتی بودن دلالت بود هم، حل می‌شود. اگر کسی قواعد را داشته باشد، اگر لغتی را بشنود که معنای آن را نمی دانسته است، با همان قواعد می توان معنای آن را حدس بزند.

استاد: بله؛ حتی بودن آن‌ها هم می‌شود. صبحی صالح داشت. لغت «أذغاغ» بود. کسی گفت این کلمه به چه معنا است؟ او نشنیده بود و ولی اهل بود. گفت من نمی‌دانم ولی هر چه که هست خیلی

سفت و سخت است! از خود لفظ، معنا را گفت. به‌معنای «حجر» است. در لغتی که او بلد نبود، این کلمه به‌معنای «حجر» بود. او از خود لفظ فهمید که یک چیز سفت و سختی است؛ ولو نمی‌دانست که وضع شده بود. این را صبحی صالح[3] داشت که از عباد بن سلیمان نقل کرده بود.

[برگردیم به بحث شبه و شکل] چیزی که در «شبه» و «شکل» داریم، این است که حضرت علیه السلام فرمودند در خدای متعال «شبه» و «شکل» نیست و «تشاکل» هم نیست. در اینجا محتملاتی هست. اگر شباهت در کیفیات و اوصاف باشد و «شکل» در صورت باشد، معنا خیلی روشن است: ذات اقدس خدای متعال، نه در اوصاف شبیه دارد و نه صورت و هیئتی دارد که شکل داشته باشد و مشاکل او باشد. «تشاکل» هم باشد، همین است.

بحث‌های لغوی خیلی خوب است ولی افراط آن برای مباحثه‌ی ما نیست. همین قدر می‌گوییم تا ذهن شریف شما راه بیافتد. حال که خدای متعال به این صورت است: «في امتناعها من الشبه و الشكل»، حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «بل هو الذي لم يتفاوت في ذاته و لم يتبعض بتجزئة العدد في كماله»؛ تفاوت در ذات خداوند نیست و تبعض در او نیست تا بتواند کمالات او را به نحو عددی شمرد. در «بتجزئة العدد» دو مبنای معروف هست که شما بهتر از من می‌دانید. یکی عینیت صفات با ذات است و یکی مطلق نفی و صفات است که عینیت را به این معنا قبول نکنیم. قبلاً هم چندین جلسه راجع به آن صحبت کردیم. این عبارت حضرت علیه السلام: «و لم يتبعض بتجزئة العدد في كماله»، می‌تواند ناظر به هر دو مبنا باشد. ممکن است در یکی از آن‌ها ظهور باشد. ولی به گمانم تاب هر دو مبنا را دارد. «و لم یتبعض بتجزئة العدد فی کماله»؛ یعنی یک ذاتی است که آنطور بسیط است که همه‌ی صفات کمال را دارد اما همه‌ی این‌ها، به یک حیثیت موجود هستند. عینیت صفات با ذات. یک ذات بسیط من جمیع الجهات، مستجمع جمیع صفات کمالیه است که آن صفات زائد بر ذات نیستند، بلکه عین خود ذات هستند. این یک معنا است. یک معنای دیگر هم که نفی الصفات بود که بعداً می‌رسیم.

---

[1]. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱.

[2]. المعجم الاشتقاقی الموصل، ج ۱، ص۱۲۶.

[3]. صبحی صالح، دراسات فی فقه اللغة، ج 1، ص ۱۵۰: «ومن صرّح بهذه الظاهرة وقرّرَها عبّاد بن سليمان الضيمريّ أحد رجال الاعتزل المشهورين في عصر المأمون؛ فقد ذهب "إلى أن بين اللفظ ومدلوله مناسبة طبيعية حاملة للواضع على أن يضع، قال: "وإلاّ لكان تخصيص الاسم المعين بالمسمّى المعين ترجيحاً من غير مرجّح". وقد أثّر عبّاد في طائفة من اللغويين ظلت تدين بهذه المناسبة الطبيعية بين اللفظ ومدلوله، وربما تكلف بعضهم في إظهار هذه المناسبة حتى خرجوا على طبيعة العربية نفسها ليقولوا كلمتهم في هذا الموضوع في لغات أعجمية لا نعرف على وجه التحديد مدى إجادتهم لها. ويذكر السيوطي أن بعض من يرى رأي عبّاد "سئل ما مسمى "أذغاغ"؟ وهو بالفارسية الحجر، فقال: أجد فيه يبساً شديداً، وأراه الحجر". فهذه العلاقة الطبيعية بين اللفظ ومدلوله، لا يقتصر فيها إذن - عند عبّاد وأتباعه - على اللغة العربية، بل تشمل سائر اللغات؛ لأنّ كلمة "أذغاغ" فارسية، ولكن هذا الذي يرى رأي عبّاد - وهو يجهل الفارسية وأ ربما كان ملماً بها إلماماً خفيفاً - واستنبط المدلول من الصوت».

بازبینی #6
ایجاد شده 23 ژانویه 2024 13:14:42 توسط ... .
به روزرسانی شده 27 ژانویه 2024 15:52:49 توسط ... .